

درآمدنی بر تأثیرپذیری مولوی از سنایی و عطار

دکتر ایرج‌پناز اعیانپنار
عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بابل

چکیده:

تأثیراتی که مولوی در حیات مادی و معنوی اش از گذشتگان پذیرفته است را می‌توان در شکل زیر خلاصه کرد:



اول: تأثیراتی که بر اثر همدلی و مصاحبت با استادان طریقت و بزرگان صوفیه عصرش به شکل مستقیم دریافت نموده است و شالوده زندگی معنوی خود را بر آنها استوار نموده است. دوم: تأثیراتی که مولوی با مطالعه و تحقیق و تتبع در منابع کهن موجود به شکل غیرمستقیم در سرودن و نگارش آثار خود از گذشتگان پذیرفته است.

در ارتباط با تأثیرپذیری نوع دوم، بدون شک سنایی و عطار در زمره برجسته ترین افراد تأثیرگذار در اندیشه مولوی بوده اند. به طوری که وی به تبیین و تشریح آثار این دو استاد پیشرو طریقت در کلاس درس برای مریدان می پرداخت و آنان را به تتبع در این آثار فرا می خواند.

این نوشتار به بررسی مصادیق تأثیرگذاری حکیم سنایی و شیخ عطار در گفتار، سیره و نوشتار جلال الدین محمد بلخی می پردازد.



در آمدی بر تأثیر مولوی از سنائی و عطار:

مقدمه:

نام پرافتخار مولانا نه تنها در ایران؛ بلکه در ممالک پهناور شعر و ادب درخشندگی خاصی دارد و یکی از برجسته‌ترین چهره‌های درخشان عرفان و تصوف ایران و از شاخص‌ترین شخصیت‌های جهانی و از محبوبترین شاعران زبان فارسی است که در درک مسائل عرفانی و طرح آن، نبوغی بی‌اندازه و در تصوف اسلامی غور عجیب داشت. عرفان وی، عرفانی نظری نبود؛ بلکه عرفانی تجربی بود. وی تعلیم‌گر بزرگ عرفان عصر بود که در این راه مرهون بهره‌گیری از شیوه‌های دو پیش‌کسوت بزرگ قرن ششم و هفتم یعنی حکیم سنایی غزنوی و شیخ عطار نیشابوری است. مشرب وی در عرفان، اشراقی بود، اهل کشف و شهود بود و به جهان پاکی و صداقت و یک رنگی، عشق می‌ورزید. از ورود در تعصبات مذهبی پرهیز می‌کرد و پیوسته می‌گفت:

مذهب عاشق ز مذهبها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست

از این رو از مصاحبت با مذهبیان متعصب معاصرش که پیوسته آتش قهر و کینه و حب و بغض را روشن کرده بودند، دوری می‌جست و حتی در پاسخ به سؤال یکی از کینه‌توزان زمانش، گفته است: «در نظرم هفتاد و سه مذهب یکی است» (۱).

در علوم و فنون نظری استاد بود. نسبت به برهان و استدلال، مثل پدرش، نظر خوبی نداشت. (۲) بنیان آنها را سست می‌دانست. بیگانه با فصل بود و طرفدار وصل (۳). دوستدار عشق بود و بیگانه با عقل. اهل حال بود و دور از قال. نقل است که روزی مولوی با محی‌الدین عربی ملاقات کرد آنگاه که محی‌الدین عربی جلال‌الدین محمد را در پی پدر بهاء‌الدین در حرکت دید گفت: «سبحان‌الله! اقیانوسی در پی یک دریاچه می‌رود.» (۴)

او اقیانوس بی‌کران عرفان و ادب بود. سه دوره بسیار مهم را در طول حیاتش تجربه کرده و حاصل عمرش را چنین برشمرده است:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بودم، پخته شدم، سوختم

مولوی در طول حیاتش از سه استاد برجسته عصر بهره‌مند شد که هر یک در تکمیل شخصیت این چهره درخشان و بی‌نظیر تاریخ سهمی داشته‌اند. به تعبیر دیگر، از مرحله خامی تا سوختگی را هر یک از این سه تن بر عهده داشته‌اند. وی از بدو تولد تا سن ۲۵ سالگی در محضر پدرش که سلطان العلماء وقت بود، تلمذ کرد و علوم دینی و فقه را آموخت. (دوره خامی) از سال ۶۲۸ هـ.ق. که پدرش وفات کرد تا سال ۶۳۸

از محضر برهان‌الدین محقق ترمذی بهره‌مند شد و برهان بود که مولوی را با ریاضت آشنا ساخت. او را در طریقت به پیش برد و علوم معقول بدو آموخت و حتی به تشویق او بود که مولوی برای دریافت حقایق و فهم اسرار به دمشق رفت، صحبت بزرگان آن دیار را دریافت و در سن ۳۵ سالگی در حالی که در علوم و معارف زمان در فقه و کلام و تفسیر و فنون ادب و ... زبده بود، به قونیه بازگشت و این دوران، دوره پختگی اوست. در سال ۶۴۲ بود که با شمس دیدار کرد و بر اثر مصاحبت با او بود که دست از تعلقات دنیا کشید و در عشق الهی و معرفت حق سوخت و جاوید شد. (و این دوره سوختگی اوست) نظر مولوی درباره پیر و ارادت به او مثل نظر دیگر صوفیان و عارفان است. مولوی مریدانش را به این امر توصیه فرموده و همیشه پیران راهنما را به دیده احترام می‌نگریست. اهمیت پیران در سروده‌های مولوی حکایت از توجه ایشان بدین امر بوده است:

پیر، تابستان و خلقان تیرماه
خلق مانند شبنم و پیر ماه
کرده ام بخت جوان را نام پیر
کو ز حق پیرست نه ز ایام پیر

(مثنوی)

تأثیراتی که مولوی از گذشتگان در حیات مادی و معنوی‌اش پذیرفته است را می‌توان به دو شکل زیر خلاصه و بیان کرد:

نخست، تأثیراتی که بر اثر همدمی و مصاحبت با استادان طریقت و بزرگان صوفیه عصرش که به شکل مستقیم تحت تعلیم آنها بود و شالوده زندگی‌اش بر آن نهاده شد و در برخورد با مردم و مریدان به کار می‌یست.

نوع دوم، تأثیراتی بود که مولوی با مطالعه و تحقیق و تتبع در منابع کهن موجود به شکل غیرمستقیم در سرودن و نوشتن آثار خویش از گذشتگان پذیرفته است. در این میان، دو منبع گرانسنگ آسمانی یعنی قرآن کریم و احادیث نبوی و همچنین آثار برجستگان و اقوال بزرگان صوفیه به ویژه آثار حکیم سنایی غزنوی و شیخ عطار و دیگر متونی که در زمینه‌های فلسفی، کلامی، داستانی و اخلاقی نظیر کلیله و دمنه، کیمیای سعادت، رساله‌الطیور و ... بر او تأثیر گذاشته اند. شاید در زبان فارسی هیچ اثری را نتوان یافت که از این دو منبع گرانسنگ، قرآن و احادیث، بهره نیافته باشند. حجم عظیمی از آثار موجود نویسندگان و شاعران با تأثر از این آثار آسمانی سروده شده‌است. مولوی با توجه به محیط خانوادگی از همان دوران کودکی با متون الهی آشنا شد. آشنایی وی با مصحف ربانی و آیات سبحانی از درون خانه‌ای که معبدی

بی‌گمان ظهور
مولانا جلال‌الدین
محمد و شهرت
آثار وی که از
جهت بسط و فکر
و وسعت نظر و
قوت در الفاظ و
معانی و آمیختن
بحث و استدلال و
نظر با لطف و ذوق
و حال و شور و
هیجان آتشین در
زبان فارسی؛ بلکه
معارف اسلامی
بی‌نظیر است. از
این رو، اکثر یا
تمام آثار صوفیانه
را تحت الشعاع
قرار داده و دل و
اندیشه اصحاب
ذوق و خداوندان
معرفت را مجذوب
و شیفته خود
ساخته است و در
این مطلب؛ یعنی
قلت توجه به آثار
عطار و دیگران،
تأثیر قوی داشته
است



ظهور مولوی بعد
از این دو شاعر و
عارف گرانمایه به
خاطر گستردگی
اندیشه و خیال
و توفیق او در
استخدام معانی
بلند و شرح و بسط
مسائل و ملاحظات
عرفانی در قالب
حکایات و تمثیلات
به وضوح و سادگی،
چهره این دو عارف
نامی را تحت الشعاع
قرار داد

مقدس به شمار می‌رفت و کعبه آمال اهل بلخ بود، آغاز شد و همچون «کالنقش فی الحجر» در صحیفه دلش نقش بست. از آن همه ذخیره اخروی و سرچشمه زلال معنوی بهره‌مند شد. مطالعه و تدبر و تعمق در این منابع و تأثیر از آنها به آثار وی اهمیت و اعتبار خاصی بخشیده به ویژه به مثنوی معنوی که اثر بی بدیل تاریخ عرفان و ادب فارسی است و از جایگاه بسیار ممتازی برخوردار است. بیت، بیت، بیت مثنوی به نوعی از اشکال از تلمیح، اقتباس، حل و درج و... به زیور مفاهیم و معنای بلند قرآنی آراسته شده است. از این رو بسیار مناسب است که سخن نغز مستشرق انگلیسی، ادوارد براون را در اینجا نقل کنیم که گفته است: «مثنوی، ترجمه قرآن به زبان فارسی است». (۵) علاوه بر مفاهیم قرآنی، احادیث نبوی هم درخشش خاصی در مثنوی دارد. علاوه بر اینها مراتب علمی و احاطه مولانا بر اقوال ارباب حکمت، شرایع، تتبع، استقصاء کلمات و احوال اولیاء و ارباب مراقبت بدان هوش فطری و تربیت اصلی منضم شده است. وی آثار دو استاد پیشرو طریقت، سنایی و عطار را در کلاس درسش برای مریدان می‌خواند و به آنها توصیه می‌فرمود که از این آثار تتبع کنند. افلاکی می‌نویسد: «وی در کلاس درس، الهی‌نامه سنایی و مصیبت‌نامه و منطق‌الطیر عطار را به مریدان توصیه می‌کرد تا بخوانند.» نمونه‌ای از تواضع و فروتنی وی را می‌توان در این مورد دید که حرمت آنها را نگاه می‌دارد. او در جای جای مثنوی نام عطار و سنایی را آورده و دین خود را نسبت به این دو پیشرو شعر و عرفان پنهان نمی‌دارد. (۶)»

عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پی سنایی و عطار آمدیم
با این مقدمه کوتاه تأثیرات مولوی از حکیم سنایی
و شیخ عطار را به طور جداگانه و هر یک را با نمونه
شرح می‌دهیم.

بدیهی است که در قرن پنجم، مکتب تصوف در حال نضج بود. دولت سلجوقی به ویژه طغرل بیک، در آغاز تصاحب حکومت غزنویان دو هدف عمده را تعقیب می‌کرد: اول؛ پیروی از خلفای بغداد. دوم؛ حمایت از صوفیان. در این دوران با ساختن خانقاه برای صوفیان، بازار تصوف گرم و گرم‌تر شد و از طرفی برای تشجیح خاطر شنوندگان و خانقاهیان و تهذیب نفس و سرگرمی سالکان، در مجالس، بهترین سرگرمی غزل بود. از این رو صوفیان به ساختن غزلی به شیوه و مشرب خویش توجه کرده‌اند. نخستین کسی که در این امر توفیق یافت، حکیم ابوالمجد محدود بن آدم سنایی است. پس از وی غزل عارفانه در زبان و ادب فارسی متداول شد و شعرای زیادی بدان قالب شعر سرودند. شیخ عطار که سرآمد شاعران عصر و سرایندگان غزلیات قلندری است، این نوع شعر را به سوی کمال رساند و به دست توانای جلال الدین محمد مولوی به حد کمال رسید. گذشته از غزل، مولوی در مجالس درسی معمولاً آثار منظوم عطار به ویژه منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه و از آثار منظوم سنایی الهی‌نامه یا حدیقه‌الحقیقه و سیرالعباد را مطالعه می‌کرد و حتی آن را به مریدانش توصیه می‌نمود. حتی از مولوی خواسته شد که اثری تصنیف کند که به طریقه الهی‌نامه سنایی باشد، از این رو مولوی در اثر بی‌نظیرش؛ مثنوی معنوی، از الهی‌نامه حکیم غزنوی بهره‌ها برد. وی بارها تأثرش را از وی اعلام کرد و گفت: «از حکیم غزنوی بشنو تمام.»

مولوی به طرز و شیوه سرایش حدیقه هم در قالب و هم در معانی و مضامین و نقل حکایت در حکایت و تمثیلات بهره‌های فراوانی گرفت و یکی از تفاوت‌های این دو مثنوی را می‌توان اختلاف در وزن دانست که الهی‌نامه در بحر خفیف (این وزن از ابتکارات سنایی است) و مثنوی در بحر رمل سروده شد.

مولوی بارها در مثنوی‌اش حکیم سنایی غزنوی را با عناوین مختلفی از قبیل: حکیم غزنوی، حکیم الهی، حکیم پرده‌ای و ... خطاب کرده است.

آنچنان گوید حکیم غزنوی
در الهی‌نامه گر خوش بشنوی

البته شایان ذکر است شیوه‌ای که مولوی در نقل حکایت انتخاب کرده، همان شیوه‌ای است که سنایی و عطار در سرودن آثارشان استفاده کرده‌اند، ولی حکایت را از شکل اصلیش خارج کرده و آن را در ذهن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مركز مباحث علوم انسانی



قادر و حساس و وقادش، ساخته و پرداخته و آن را با شور و حال خاصی بیان می‌کند و آن را با بیت نتیجه به پایان می‌رساند. به گفته دکتر زرین کوب: «کثرت و تنوع شگرفی در ماده و مضمون کلام او هست، بلندپروازی و گستاخی خیره‌کننده‌ای که با اندیشه و خیال او همراه است و سادگی و بی‌قیدی درخشانی که در بیان طبیعی و بی‌تکلف او دیده می‌شود، چندان است که خواننده را بی‌اختیار غرق اعجاب و حیرت می‌کند و سخن او را سبک و شیوه‌ای خاص می‌بخشد. سبک و شیوه‌ای که با وجود ابهامش، ساده و با وجود تیرگی اش، درخشنده است. بی‌قیدی در انتخاب لفظ و تعبیر آزادی از قید و نظم و ترتیب منطقی با بی‌اعتنایی به قواعد و سنتها و استفاده دائم از تعبیرات مربوط به زندگی عادی و روزانه، این سبک را مشخص می‌کند. در مثنوی و حتی در غزل او این سبک مخصوص جلوه دارد. این سبک ساده دلاویز را کسی که به زبان وی، زبان نی، آشنا باشد درک می‌کند.» (۱۱)

مولوی در میان آثار حکیم سنایی از حدیقه یا الهی‌نامه و سیرالعباد بیشترین تأثیر را پذیرفته و حتی در کلاس درسش آن را برای مریدانش می‌خواند و تدریس می‌کرد و سبب این تأثیر را سید برهان ترمذی فراهم آورده است. «الهی‌نامه سنایی که لالای او سید برهان الدین محقق ترمذی با آن آشنایش کرده بود، عزیزش داشته و در تحریر و تقریرات خود از آنها استفاده فرموده. کلمات شیخ نیشابوری و سنایی را زینت بخش مثنوی و فیه مافیه و بعضا دیوان شمس کرد.» (۱۲)

سنایی بی‌تردید یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و از جمله گویندگانی است که در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد آن مؤثر بوده و آثار او منشأ تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد از وی شده است. هنگام مطالعه در اشعار و آثار سنایی خواننده با دو سبک سخن و دو سنخ فکر مواجه می‌شود. این دوگانگی سبک و فکر سنایی مربوط به دو مرحله از زندگانی اوست. در مرحله نخستین، سنایی شاعری درباری و لهوپیشه بود و برای تحصیل دینار و درهم از مدح هیچکس امتناعی نداشت و آنچه به چنگ می‌آورد، صرف مجلس طرب و نشاط می‌کرد. از شوخی و هزل و حتی گاه از آوردن کلمات رکیک در سخن استادانه خود امتناعی نداشت. در این دوره، شعر سنایی استادانه و مقرون به مهارت و لطف است و در آن تغزلات لطیف و تشبیه‌های دل‌انگیز می‌توان

یافت و اگرچه غالب اشعار دوره اول او، آثار تقلید آشکار است. با این حال، در سخنان همین دوره او مایه‌ای از کمال و علائمی از تحول سبک مشاهده می‌شود که در عین تقلید، او را از مقلدان، دور می‌دارد و مسلماً عامل زمان و تحولی که در زبان و در افکار شعرا حاصل می‌شد و همچنین مراتب علمی سنایی چنانکه در آثار دیگر شاعران دوره او حاصل بوده، او را در عین تقلید، به سبک خاص تازه‌ای رهبری می‌کرد و مانند آن است که این میل به ابتکار و ابداع روش خاص، باید باتکامل روحی شاعر تحقق پذیرد و از قوه به بالفعل درآید و این امر حاصل نشد مگر در دوره تحول زندگانی شاعر که دوره تکامل معنوی اوست. وی در این دوره مدتی را در سیر آفاق و انفس گذرانده، چندی با رجال بزرگ خراسان معاشرت داشته و مدتی در خدمت مشایخ جلیل، زانوی تلمذ بر زمین زده، دیرگاهی در تفکر و تأمل به سر برده و مایه علمی خود را از این راهها تکامل داده و با افکار نو و اندیشه‌های دینی و عرفانی همراه کرده و از این میان سنخ فکری جدید و شیوه شاعری تازه خود را پدید آورده و در قصاید و غزلیات و قلندریات و ترجیعات متعدد نشان داده و به همان سبک، شناخته و معروف شده است. این دسته از آثار و اشعار سنایی پر است از معارف، حقایق عرفانی و حکمی، اندیشه‌های دینی، زهد، وعظ، ترک و تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده است.

باید گفت روشی که سنایی در شعر پیش گرفت، مبدأ تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعر از امور ساده و توصیفات عادی و توجه به مسائل مشکلت‌ر شده است. غالب شعری که بعد از سنایی در مسائل حکمی، عرفانی و دینی وعظ وارد می‌شدند به این شاعر و آثار او توجه داشته‌اند. جلال‌الدین محمد مولوی خود را از شاگردان مکتب سنایی و عطار می‌داند. این نایغه بی‌بدیل عرفان، در سرودن مثنوی به حکیم سنایی و عطار نظر کامل داشته است. (۱۳) چنانکه می‌فرماید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پی سنایی و عطار آمدیم
بشنو این پند از حکیم غزنوی
تا بیابی در تن کهنه نوی

(دفتر اول - ۱۹۰۵)

اکنون در این بخش به بعضی از تأثیراتی که مولوی در سرودن مثنوی از کتاب حدیقه‌الحقیقه سنایی پذیرفته، می‌پردازیم.





ارادت خالصانه
مولوی به دو چهره
برجسته تصوف،
عرفان، شعر و ادب
یعنی سنایی و عطار
بر کسی پوشیده
نیست. پیوستگی
روحی و معنوی
مولوی به عطار و
سنایی یک امر
انکارناپذیر است.
در مجالس و عطف
و اندرز از آن دو
حکیم به نیکی و
احترام یاد می‌کرد
و آثار و احوال آنها
را نقل می‌کرد و
می‌خواند. افلاکی
در مناقب العارفین
آورده است: «مولوی
فرمود که حکیم
الهی و خدمت
فریدالدین عطار
قدس الله سرهما بس
بزرگان دین بودند و
لیکن اغلب سخن از
فراق گفتند، اما ما
سخن همه از وصال
گفتیم.»

سنایی در حدیقه (تصحیح مدرس رضوی) ص ۴۹ آورده است:

التمثیل فی شأن من کان فی هذه اعمی فهو
فی الاخره اعمی، جماعه العمیان و احوال الفیل

بود شهری بزرگ در حد غور
واندر آن شهر مردمان همه کور
پادشاهی در آن مکان بگذشت
لشکر آورد و خیمه زد بر دشت
داشت پیلی بزرگ با هیبت
از پی جاه و حشمت و صولت
مردمان را ز بهر دیدن پیلی
آرزو خاست زانچنان تهویل
چند کور از میان آن کوران
بر پیلی آمدند از آن غوران
تا بدانند شکل و هیئت پیلی
هر یکی تازیان در آن تعجیل
آمدند و به دست می‌سودند
زانکه از چشم، بی‌بصر بودند
هر یکی را به لمس بر عضوی
اطلاع اوفتاد بر جزوی
هر یکی صورت محالی بست
دل و جان در پی خیالی بست
چون بر اهل شهر باز شدند
برشان دیگران فراز شدند...

مولوی این داستان را در دفتر سوم با عنوان
«اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیلی» آورده
است. در کتاب مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی
آمده است که مأخذ این داستان، روایتی است که در
مقایسات ابوحیان توحیدی، طبع مصر، ص ۲۵۹ آمده
است. همچنین این مثل را غزالی در احیاء العلوم، جلد
۴، ص ۶ و نیز کیمیای سعادت نقل کرده است.
در این حکایت تمثیلی، «پیلی» کنایه از حقیقت
مطلق (ذات بی چون الهی) و «تاریکی» کنایه از این
دنیاست؛ زیرا در این دنیا آدمی در لایه‌های بی‌شماری
از حجابها و پرده‌های سایر محسوسات پوشیده شده
است و عقل و روح او نیز در زندان حواس است.
«دست ساینده‌گان بر اندام پیلی» کنایه از کسانی است
که می‌کوشند حقیقت مطلق را با مقیاسهای محدود
و نارسای عقل و تجربه خود بشناسند و حکیمان،
متکلمان، فیلسوفان، عالمان و هر یک جلوه‌ای از
حقیقت مطلق را نمایانده‌اند. چه طریق شناخت حقیقت
مطلق نوعی دیگر است. و «شمع» کنایه از نور کشف
و یقین است. هرگاه چنین نوری در قلب و بصیرت
آدمی بدرخشد، به کشف تمامت حقیقت نایل می‌شود
و در این مرتبه، نزاع و ستیزها رنگ می‌بازد. (۱۴)

سنایی در حدیقه در ذیل «التمثیل لقوم یظنون

بعین الاحوال مناظره الوالد مع الولد» آورده است که:

پسری احوال از پدر پرسید
کای حدیث تو بسته را چو کلید
گفتم احوال یکی دو بیند چون
من نبینم از آنچه هست فزون
احوال ار هیچ کز شمارستی
بر فلک مه که دوست چارستی
پس خطا گفت آنکه این گفتست
کاحوال ار طاق بنگرد جفتست
ترسم اندر طریق شارع دین
همچنانی که احوال کز بین
یا چو ابله که با شتر پیکار
کرده بیهوده از پی کرار

(تعلیقات حدیقه، ص ۸۴)

مولانا به اقتضای این تمثیل می‌گوید: وقتی اغراض
نفسانی بر انسان غالب شود، بینش وحدت بین خود را
از دست می‌دهد و اولیاء و انبیاء را متغایر و متعارض هم
می‌یابد و اصولاً از دیدن حقیقت درمی‌ماند.

گفت استاد احوالی را کاندرا
رو برون آر از وثاق آن شیشه را
گفت احوال زان دو شیشه من کدام
پیش تو آرم بکن شرح تمام
گفت استاد آن دو شیشه نیست رو
احوالی بگذار و افزون بین مشو
گفت ای استاد مرا طعنه مزین
گفت استاد زان دو یک را بر شکن
چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم
مرد احوال گردد از میلان و خشم
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود
چون شکست آن شیشه را دیگر نبود
خشم و شهوت مرد را احوال کند
ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد
چون دهد قاضی به دل رشوت قرار
کی شناسد ظالم از مظلوم زار

(ابیات ۳۲۶-۳۳۵، دفتر اول مثنوی)

مولوی در دفتر اول، دوم و ششم درباره اصول و
کژیبنی سخنان زیاد گفته و هر بار در ذیل داستانی،
داستان احوال را مطرح ساخته است.

سنایی در حدیقه درباره عطف و اندرز با نظر به
عبارت: «کفی بالموت واعظا» آورده است:

مجلس وعظ رفتنت هوس است
مرگ همسایه واعظ تو بس است

(حدیقه، ص ۴۲۰)

مولوی در دفتر اول در داستان «ادب کردن شیر،

تا نگردي پياده از تن خویش
تا نياید ز حس برون حيوان
ره نيابد به مرتبه انسان
(حدیقه، ص ۷۲۴)

سنایی چهار مرغ خلیل را به چهار عنصر یا چهار
طبع تشبیه کرد؛ سودا، صفرا، بلغم و خون. در دین نیز
باید چهار طبع یا عناصر سرکش را از بین برد تا به
کوه حقیقت رسید.
مولوی نیز در دفتر سوم در داستان وکیل صدر
جهان در حکایت «جواب گفتن عاشق، عادلان را و
تهدیدکنندگان را» آورده است:

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
کل شیء هالک الا وجهه (۱۷)
بار دیگر از ملک پران (قربان) شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم

گرگ را به جهت بی ادبی او» می آورد:
عقل آن باشد که عبرت گیرد از
مرگ یاران و بلای محترز
گفت روبه، صد سپاس آن شیر را
کز پس آن گرگ واخواند او مرا
گر مرا اول بفرمودی که تو
بخش کن این را، که بردی جان از او؟
(مثنوی، تصحیح زمانی، ۳۱۱۴-۳۱۱۶)
در این داستان، شیر، تمثیلی از حضرت حق و روباه
نمونه انسان حيله گر و چاره اندیش و گرگ، نماد انسان
حریص و طماع است.
سنایی در داستان «در رهایی جستن جان از تن»
(۱۶) گوید:

چار مرغند چار طبع بدن
بهر دین جمله را بزن گردن
برهم آمیز پر و بال همه
پس نگه کن به کار و حال همه
بر سر چار کوه دین برنه
باز خوان جمله را به جد برجه
پس به ایمان و عقل و صدق و دلیل
زنده کن هر چهار را چو خلیل
جان نپرد به سوی معدن خویش

شیوه‌ای که مولوی
در نقل حکایت انتخاب
کرده، همان شیوه‌ای است
که سنایی و عطار در
سرودن آثارشان استفاده
کرده‌اند، ولی حکایت را از
شکل اصلی خارج کرده
و آن را در ذهن قادر و
حساس و وفادار، ساخته
و پرداخته و آن را با شور
و حالی خاصی بیان می‌کند
و آن را با بیت نتیجه به
پایان می‌رساند

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات
پرمان جامع علوم انسانی



پس عدم کردم عدم چون ارغنون
 گویدم کانا الیه راجعون
 (مثنوی، ۳۹۰۶-۳۹۰۱) (۱۸)
 مولوی در غزلیات نیز از این داستان سنایی متأثر
 شده و فرموده است:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
 گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
 جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق
 مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
 فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر
 غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
 ترا غروب نماید ولی شروق بود
 لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد
 کدام دانه فرو رفت در زمین که ترست
 چرا به دانه انسانت این گمان باشد

(غزلیات شمس)

اندر کرامت نبوت

سنایی در کرامت نبوت می گوید:

گر ملک دیو شد گه آدم
 دیو در عهد او ملک شد هم
 هیچ سائل به خشنودی و به خشم
 لا در ابروی او ندیده به چشم
 نور بیننده در گوینده
 جز از آن در نجسته جوینده...

مصرع اول بیت اول، اشاره دارد به مردود شدن
 ابلیس و سجده نکردن او به آدم و مصرع دوم اشاره
 است به حدیث: «اسلم شیطانی بیدی.» سنایی در این
 ابیات بیان می کند که اگر در عهد آدم ملک دیو شد
 و شیطان که ملک مقرب بود، نافرمانی کرد و رانده
 شده است، در عهد پیغمبری محمد دیو ملک شد و
 شیطان در دست او اسلام آورد.

مولوی نیز در غزلیات این مطلب را آورده است:

از اسلم شیطانی شد نفس تو رحمانی
 ابلیس مسلمان شد تا باد چنین بادا

(دیوان شمس، جزء اول، ص ۵۶)

شنو از مصطفی کو گفت دیوم

مسلمان شد دگر کافر نباشد

(دیوان شمس، جزء دوم، ص ۷۹)

سنایی در داستان التمثیل فی اصحاب الغفله و
 الجهال گوید:

یافت آئینه زنگی در راه

و اندرو روی خویش کرد نگاه

(حدیقه، ص ۲۹۰)

مولوی در دفتر دوم در «جواب گفتن ابلیس معاویه
 را» همین نکته ذکر کرده است:

سوخت هند و آینه از درد را

کین سیه رو می نماید مرد را
 گفت آئینه گنه از من نبود
 جرم آنرا نه که آئینه زدود
 او مرا غماز کرد و راستگو
 تا بگویم زشت کو و خوب کو؟ (۱۹)
 (۲۶۶۷-۲۶۸۹)

سنایی گوید که سیاهرویی انسان نتیجه اعمال
 اوست و از دیگران یا آئینه نیست. اشکال از خود
 انسان است.

سنایی در داستان باستان می گوید:

ابلهی دید اشتری به چرا
 گفت نقشت همه کژ است چرا؟

گفت اشتر اندرین پیکار

عیب نقاش می کنی هشدار

در کژی ام مکن به نقش نگاه

تو ز من راه راست رفتن خواه

تو فضول از میانه بیرون بر

گوش خر در خور است با سر خر

داستان، تمثیلی است برای آنکه نشان دهد آنچه در
 عالم آفریده شده، در نهایت زیبایی و ابداع است. لیس
 فی الامکان ابداع مما کان.

مولوی با تأثیر از این ابیات بیان می کند:

آنچنان گوید حکیم غزنوی

مولوی در
 میان آثار حکیم
 سنایی از حدیقه
 یا الهی نامه و
 سیرالعباد بیشترین
 تأثیر را پذیرفته
 و حتی در کلاس
 درسش آن را برای
 مریدانش می خواند
 و تدریس می کرد و
 سبب این تأثیر را
 سپید برهان ترمذی
 فراهم آورده است

مطالعات فریبگی
 علوم انسانی



در الهی‌نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر
در خور آمد شخص خر با گوش خر
شد مناسب عضوها و ابدانها
شد مناسب وصفها با جانها

تأثیر پذیری مولوی از عطار

جامی و دولت‌شاه سمرقندی در آثارشان نقل کرده‌اند که مولانا به همراه پدرش از بلخ هجرت کرده بود. در نیشابور با شیخ فریدالدین عطار ملاقات کرد و عطار یک نسخه از آثارش «سرار نامه» را به او هدیه کرد. اگر چه بعضی در اتفاق این ملاقات شک کرده‌اند و دلیل این ظن آن است که این مطلب در آثار افلاکی و فریدون سپهسالار و سلطان ولد که در باب احوال مولانا نگاشته‌اند، نیامده است. شاید همین نکته اذهان بعضی را برانگیخت که نسبت به این ملاقات شک و تردید کنند، اما از نوشته اکثر نویسندگان و تحلیل‌گران معاصر چنین استنباط می‌شود که این ملاقات در حدود سال ۶۱۷ یا ۶۱۸ هـ.ق در شهر نیشابور اتفاق افتاده است. به ویژه اینکه خصلت صوفیان و عارفان این بود که در هر شهر به زیارت مردان بزرگ می‌رفتند و عطار در آن زمان در شهر نیشابور از مردان بنام بوده است. (آنگاه بهاء‌الدین ولد به سفرش تا قونیه ادامه داد) در هر دو صورت چه این ملاقات رخ داده باشد یا اینکه اتفاق نیفتاده باشد، چیزی از اهمیت موضوع کاسته نمی‌شود. ارادت خالصانه مولوی به دو چهره برجسته تصوف، عرفان، شعر و ادب یعنی سنایی و عطار بر کسی پوشیده نیست. پیوستگی روحی و معنوی مولوی به عطار و سنایی یک امر انکارناپذیر است. در مجالس وعظ و اندرز از آن دو حکیم به نیکی و احترام یاد می‌کرد و آثار و احوال آنها را نقل می‌کرد و می‌خواند. افلاکی در مناقب العارفین آورده است: «مولوی فرمود که حکیم الهی و خدمت فریدالدین عطار قدس‌الله سرهما بس بزرگان دین بودند و لیکن اغلب سخن از فراق گفتند، اما ما سخن همه از وصال گفتیم.» (۲۰)

« روزی حضرت مولانا فرمود هر که به سخنان عطار مشغول شود از سخنان حکیم مستفید شود و به فهم اسرار آن کلام رسد و هر که سخنان سنایی را به حد تمام مطالعه کند، بر سیر سنای سخن ما واقف شود.» (۲۱)

معمولاً مولوی در مجلس درس آثار منظوم عطار به ویژه منطق‌الطیر، مصیبت‌نامه و الهی‌نامه حکیم سنایی را مطالعه می‌کرد و حتی بر مریدانش توصیه می‌کرد که این آثار عظیم را مطالعه کنند تا از اسرار و رموز حقایق الهی بهره‌مند شوند.

ظهور مولوی بعد از این دو شاعر و عارف گرانمایه به خاطر گستردگی اندیشه و خیال و توفیق او در استخدام معانی بلند و شرح و بسط مسائل و ملاحظات عرفانی در قالب حکایات و تمثیلات به وضوح و سادگی، چهره این دو عارف نامی را تحت‌الشعاع قرار داد. استاد فروزانفر در این باره می‌گوید: «بی‌گمان ظهور مولانا جلال‌الدین محمد و شهرت آثار وی که از جهت بسط و فکر و وسعت نظر و قوت در الفاظ و معانی و آمیختن بحث و استدلال و نظر با لطف و ذوق و حال و شور و هیجان آتشین در زبان فارسی؛ بلکه معارف اسلامی بی‌نظیر است. از این رو، اکثر یا تمام آثار صوفیانه را تحت‌الشعاع قرار داده و دل و اندیشه اصحاب ذوق و خداوندان معرفت را مجذوب و شیفته خود ساخته است و در این مطلب؛ یعنی قلت توجه به آثار عطار و دیگران، تأثیر قوی داشته است.» (۲۲) در مثنوی شریف با تحقیقی که استاد فروزانفر به عمل آورده است، حدود ۳۵ حکایت وجود دارد که مأخذ آنها به احتمال قوی آثار منظوم عطار است که در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی فروزانفر آمده است.

مولوی در مثنوی با اشاره به سخنان عطار بیان می‌کند:

ای که جان را بهر تن می‌سوختی
سوختی جان را و تن افروختی

معمولاً مولوی در مجلس درس آثار منظوم عطار به ویژه منطق‌الطیر، مصیبت‌نامه و الهی‌نامه حکیم سنایی را مطالعه می‌کرد و حتی بر مریدانش توصیه می‌کرد که این آثار عظیم را مطالعه کنند تا از اسرار و رموز حقایق الهی بهره‌مند شوند



سوختم من سوخته خواهد کسی
تا ز من آتش زند اندر خسی
سوخته چون قابل آتش بود
سوخته بستان که آتش کش بود
(دفتر اول، ص ۳۶، کلاله خاور)
مولوی در غزلیاتش نیز عطار را به تعظیم یاد کرده:

جانی که رو این سو کند با بایزید او خو کند
یا در سنایی رو کند یا بو دهد عطار را
(غزلیات شمس، بیت ۲۹۲)
اگر عطار عاشق بد، سنایی شاه و فائق بد
نه اینم من نه آنم من که گم کردم سر و پا را
(غزلیات شمس، بیت ۷۱۹۳)
هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پی سنایی و عطار آمدیم
اینک نمونه‌هایی از تأثیرپذیری مولوی از آثار

مولوی به طرز
و شیوه سرایش
حدیقه هم در قالب
و هم در معانی
و مضامین و نقل
حکایت در حکایت
و تمثیلات بهره‌های
فراوانی گرفت و
یکی از تفاوت‌های
این دو مثنوی را
می‌توان اختلاف
در وزن دانست که
الهی‌نامه در بحر
خفیف (این وزن
از ابتکارات سنایی
است) و مثنوی در
بحر رمل سروده شد

عطار را در ذیل می‌آوریم.
عطار در مصیبت‌نامه حکایتی را در خصوص
عظمت پیامبر آورده است. فردی از محی‌الدین سؤال
می‌کند که پیامبر(ص) با این همه مقام و منصب که
در هر جهان دارد و حتی خداوند در عظمت او گفته
است «لولاک لما خلقت الافلاک» پس چرا فرمود:
«یا لیت لم یخلق محمدا»

عطار در جواب، تمثیلی از دو عاشق را ذکر کرد
که سالیان سال در کنار هم در روستا می‌زیستند و گر
چه تنگدست بودند، اما به یکدیگر عشق می‌ورزیدند.
بعد از مدتی سرمایه‌دار شدند و به شهر رفتند و به
علت مشغله زندگی، عشق فراموش شد و از هم دور
شدند. مدتها گذشت تا اینکه دوباره سرمایه‌شان را از
دست دادند و به روستای خودشان برگشتند و از نو
عشق را آغاز کردند.

سپس مولوی در فصل پنجاه و دوم فیه ما فیه
با اثرپذیری از این حکایت بیان می‌کند، فردی از
شمس‌الدین درباره سرحدیث: «یا لیت رب محمد
لم یخلق محمدا» سؤال می‌کند. او هم در جواب
حکایت آن دو عاشق را ذکر می‌کند:

«یکی از شیخ شمس‌الدین تبریزی پرسید:
مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم به آن عظمت
که «لولاک لما خلقت الافلاک» فرمود، چنان
می‌گوید: «یا لیت لم یخلق محمدا» این چون باشد؟
شیخ فرمود: این به مثال روشن شود، این را مثالی
بگوییم تا شما را معلوم شود. فرمود: که در دهی
مردی بر زنی عاشق شد و هر دو را خرگاه نزدیک
بود. به هم کام و عشق می‌راندند و از همدیگر فربه
می‌شدند و حیاتشان از همدیگر بود و چون ماهی
که به آب زنده باشد، سالها به هم می‌بودند. ناگاه
حق تعالی ایشان را غنی کرد. گوسفندان بسیار و
گاوان و اسبان و مال و زر و حشم و غلام روزی
کرد. از غایت حشمت و تنعم عزم شهر کردند و هر
یکی سرای بزرگ پادشاهانه بخریدند و با خیل و
حشم در آن سرا منزل کردند. این به طرفی و آن به
طرفی و چون حال بدین ثابت رسید، نمی‌توانستند
آن عیش و آن وصل را ورزیدن و اندرو نشان زیر
و زبر می‌سوخت. ناله‌های پنهانی می‌زدند. چون
سوختگی به نهایت رسید، ناله در محل قبول افتاد،
اسباب و گوسفندان کم شدن گرفت. به تدریج به
جایی رسید که بدان ماثبت اول باز آمدند. بعد مدت
دراز باز به آن ده اول جمع شدند و به عیش و وصل
و کنار مشغول گشتند. از تلخی فراق یاد کردند. آن
آواز برآمد که: «یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا».
چون جان محمد مجرد بود، در عالم قدس و وصل
حق تعالی می‌بالید و در آن دریای رحمت همچون



ماهی قو تنها می خورد و هر چند در این عالم مقام این عالم پیغامبری و خلق را راهنما و عظمت و پادشاهی و شهرت و صحابه شد، اما چون باز به آن عیش اول باز گردد، گوید: کاشکی پیغامبر بودمی و به این عالم نیامدمی که نسبت به آن وصل مطلق این چه بار و عذاب و رنج است.

تأثیر دیوان سنایی در فیه مافیہ

از میان داستانهای پیامبران که عطار در الهی نامه بدان اشاره کرده، داستان حضرت شعیب (ع) از جمله آنهاست:

شعیب از شوق حق ده سال بگریست
از آن پس چشم پوشیده همی زیست
خدا بیناش کرد از بعد آن باز
که شد ده سال دیگر خون فشان باز
دگر ره تیره شد دو چشم گریانش
دگر ره چشم روزی کرد یزدانش (۲۴)

(الهی نامه، ص ۳۲۶)
مولوی از این حکایت عطار تأثیر پذیرفته و آن را بدین شکل در غزلیاتش به نظم درآورده است:

بانگ شعیب و ناله اش و آن اشک همچون ژاله اش
چون شد ز حد از آسمان آمد سحرگاهش ندا
گر مجرمی بخشیدمت و ز جرم آمرزیدمت
فردوس خواهی دادمت خامش رها کن این دعا
(کلیات شمس، انتشارات دانشگاه تهران، بیت ۳۸)

پی نوشتها:

۱. تاریخ ادبیات صفا، ج ۳- کاروان حله، زرین کوب.

۲. پای استدالیان چوبین بود/ پای چوبین سخت بی تمکین بود

۳. ما برای وصل کردن آمدیم/ نی برای فصل کردن آمدیم

۴. ر. ک. آشنایی با مولوی، ص ۲۰ به نقل از فیه ما فیه، تصحیح حسین حیدر خانی.

۵. تاریخ ادبیات، ادوارد براون، ترجمه حکمت.

۶. کاروان حله، زرین کوب، ص ۲۰۰.

۷. تاریخ صفا، ج ۲.

۸. دیوان خاقانی، تصحیح دکتر سجادی- تاریخ ادبیات، صفا، ج ۲.

۹. همان.

۱۰. تاریخ ادبیات، صفا، ج ۴.

۱۱. کاروان حله، ص ۲۰۰- زرین کوب.

۱۲. فیه ما فیه، ص ۳۳.

۱۳. تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۵۶۵. (با تلخیص).

۱۴. مثنوی، شرح کریم زمانی- دفتر سوم.
۱۵. مثنوی، تصحیح رضائی، ص ۹.
۱۶. حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران.
۱۷. قصص، ۸۸.
۱۸. مثنوی مولوی، تصحیح زمانی، دفتر اول، ص ۱۰۰۳.

۱۹. مثنوی، شرح کریم زمانی، دفتر دوم، ص ۶۵۷

۲۰. تحلیل آثار عطار فروزانفر، ص ۹.

۲۱. ر. ک: تحلیل آثار عطار- فروزانفر و مقدمه . همان. ۲۲.

۲۳. فیه ما فیه، تصحیح حسین حیدر خانی، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ص ۴-۴۹۳.

۲۴. الهی نامه، تصحیح هلموت ریتر. نشر توس.

کتابنامه:

۱. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ عطار فروزانفر، نشر انجمن آثار مفاخر ملی.

۲. الهی نامه، عطار، تصحیح هلموت ریتر، نشر توس.

۳. حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران.

۴. تعلیقات حدیقه، تألیف مدرس رضوی، مؤسسه علمی.

۵. مثنوی معنوی، شرح کریم زمانی، نشر اطلاعات، جلدی، ۷۵.

۶. مثنوی معنوی، رضائی، کلاله خاور، یک جلدی.

۷. مثنوی شریف، شرح فروزانفر، سه جلدی، چاپ دانشگاه تهران.

۸. تازیانه های سلوک، تألیف دکتر شفیعی کدکنی، نشر آگاه.

۹. دیوان سنایی، تصحیح دکتر مصفا.

۱۰. تجلیات عرفان در ادبیات فارسی، تألیف دکتر صورتگر، نشر دانشگاه تهران، سال ۴۵.

۱۱. کاروان حله، دکتر زرین کوب.

۱۲. کلیات غزلیات شمس، تصحیح فروزانفر.

۱۳. تاریخ ادبیات، دکتر صفا، نشر فردوسی، ج ۲ و ۳.

۱۴. تاریخ ادبیات در ایران، تألیف ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت.

